

مولوی و بلیک دو همدل

دکتر سهیلا صلاحی مقدم *

چکیده

برای درک فرهنگ مشترک بشری مقایسه بین مولانا جلال الدین محمد مولوی شاعر و عارف بزرگ قرن هفتم ایران و ویلیام بلیک، شاعر، نقاش عارف بزرگ قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم انگلستان کاری بدیع است. بررسی مکتب و افکار این دو انسان معنوی از ابعاد گوناگون که افق دید وسیعی دارند مهم و بخصوص از دو جنبه حائز اهمیت است:

۱. اثبات وحدت در جهان هستی و اتحاد بین انسانهای الهی
 ۲. طرح افکار عرفانی ویلیام بلیک در کشور ماکه انصافا غریب و تنها رها شده است و بجز معدود کتابهایی که در مورد این شاعر، نقاش و عارف نوشته شده، کاری صورت نگرفته است.
- مقایسه بین جلال الدین محمد مولوی و ویلیام بلیک از نظر ادبی و عرفانی و بیان وجوه اشتراک و افتراق بین این دو بزرگوار، آشنایی بیشتر با نابغه بزرگ تاریخ، یعنی مولانا جلال الدین مولوی و دفاع از بصیرت الهی و تخیل خلاق و نبوغ شاعرانه عارف و دلسوز جامعه بشری یعنی ویلیام بلیک را به همراه دارد.

ادبیات تطبیقی (Comparative Literature) شاخه ای از نقد ادبی است که از تأثیر ادبیات ملتی بر ادبیات ملت دیگر سخن می گوید مثلا در باره تأثیر ادبیات فارسی بر ادبیات سایر کشورها و یا برعکس بحث می کند، به عبارت دیگر ادبیات تطبیقی تصویر و انعکاس ادبیات و فرهنگ ملتی است در ملت یا ملت‌های دیگر، مانند تأثیر فردوسی بر ماتیو آرنولد (ترجمه رستم و سهراب)

و حافظ بر گوته و تأثیر خیام بر فیتز جرالد (ترجمه آزاد رباعیات خیام به انگلیسی) و گریوز (سرودن اشعاری با الهام از رباعیات خیام) و یا تأثیر پوشکین بر دکتر ناتل خانلری (داستان دختر سروان پوشکین و عقاب خانلری)

گاهی بین آثار ادبی ملتهای گوناگون شباهتها و مشترکاتی یافت می شود که این شباهتها حاصل شباهتها و مشترکات روحی انسانها با هم است نه ثمره اخذ و اقتباس ادبی ملتها از یکدیگر، تجربه های دینی و تجربه های روحی و عرفانی از این قسم مشترکات است. طلایه داران فرهنگ بشری در هر کجای دنیا که باشند بسی فراتر از انسانهای عادی را دیده اند و مرزها و خصوصیات نژادی و اخلاقی و سیاسی را در نور دیده و جامعه ای آرمانی و انسانی آرمانی و جهانی را در نظر گرفته اند که از آن جمله می توان جلال الدین محمد مولوی عارف بزرگ و شاعر کم نظیر ایران (۶۰۴ - ۶۷۲ ه.ق) و ویلیام بلیک شاعر و نقاش و عارف بزرگ انگلیس (۱۷۵۷ - ۱۸۲۷ م) نام برد. این دو به دلیل سیراب شدن از دریای عرفان الهی به نوعی اشراق دست یافتند که با اینکه بنظر می رسد آثار یکدیگر را مطالعه نکرده اند و با وجود اینکه یکی مسلمان و دیگری مسیحی از دو محیط جغرافیایی و سیاسی و مذهبی و روانی و اجتماعی متفاوت هستند، مرزها و خصوصیات نژادی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و زبانی را در سطحی بسیار کلی هضم کرده اند.

و خود را اجزای یک پیکر دانسته اند و برآستی که همدل یکدیگرند.

همزبانی خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است	همدلی از همزبانی بهترست ^۱

این دو به آن اتحاد و همبستگی با تمام انسانها در طول تاریخ رسیده اند و از "من طبیعی" به تعبیر مولوی و یا به قول ویلیام بلیک از "Natural Memories" دور گشته اند. وقتی از خودخواهی دور شدند و این بت سهمناک درون را که شرک خفی نام دارد شکستند، افق دیدشان

بسی وسیعتر از من محدود می شود. به این ترتیب بسیاری از حقایق عالم با تاییدات الهامات الهی برایشان آشکار می گردد. در بررسی آراء و عقاید مولوی و بلیک بطور کلی می توان به سه اصل رسید:

۱- خدا - ۲- جهان - ۳- انسان

۱- بعضی از دیدگاههای مولوی و بلیک در مورد خدا:

الف - الهام الهی

هر دو شاعر معتقدند الهام جزء لاینفک شعر است و الهامات حقیقت دارد و اگر کسی در وجود خود چیزی از الهام نمی بیند نباید خود را شاعر بنامد:

The Man who on Examining his own mind find nothing of Inspiration ought not to dare to be an artist, he is a Fool and a Cunning Knave, suited to the purposes of Evil Demons.¹

کسی که ذهن خود را بکار می گیرد و چیزی از الهام در وجود خود نمی یابد نباید جرأت کند و خود را هنرمند بنامد او یک آدم پست و حیله گری است و فقط به درد هدفهای شیطانی می خورد.

بلیک در مورد سرودن اشعارش می نویسد:^۲ من این شعر را در یک الهام آنی انگار که کسی به من دیکته کند سروده ام. گاه ۱۲ یا گاهی ۲۰ یا ۳۰ سطر می نوشتم در حالیکه از خود بیخود بودم. آن زمان خاص برای سرودن شعر انگار وجود نداشت و شعر عظیمی بوجود می آید که بنظر می رسد کاریست که در یک زمان طولانی انجام شده است اما در حقیقت همه بدون هیچ زحمت و مطالعه ای بوده است.

1- Radwa Ashour, Gibran and Blake, Cairo University, Arab Republic of Egypt,

1978, p. 85

2- Ibid, p.86

مولوی نیز معتقد است الهامات وحی گونه به دل انسان وارد می شود و کلاً منشا همه علوم و فنون، یک جرقه الهام است هرچند بعدها تجربه و عقل سلیم بر بنیاد آن بنای خاصش را می سازد و بر آن می افزاید. مولوی می گوید وقتی به زنبور وحی می شود در مرتبه اولی به انسان الهامات الهی و وحی القلب می رسد.

چونکه او وحی الرب الی النحل آمدست
 او به نور وحی حق عز و جل
 اینکه کرمناست بالا می رود
 وحیش از زنبور کی کمتر بود^۱
 خانه وحیش پسر از حلوا شدست
 کرد عالم را پسر از شمع و عسل
 مولوی در غزلیات نیز در این باره اشعار زیبایی دارد:

صفت خدای داری چو به سینه ای در آیی
 لمعان طور سینا تو ز سینه وانمایی^۲
 صفت چراغ داری چو به خانه شب در آیی
 همه خانه نور گیرد ز فروغ روشنایی
 زتوست این تقاضا به درون بی قراران
 واگر نه تیره گل را به صفا چه آشنایی؟
 سخنم خور فرشته است من اگر سخن نگویم
 ملک گرسنه گوید که: بگو خمش چرایی
 تو نه از فرشتگانی خورش ملک چه دانسی؟
 چه کنی ترنگین را؟ تو حریف گندنایی
 تو چه دانی این ابا را که زمطبخ دماغست
 که خدا کند در آنجا شب و روز کدخدایی
 نور دل از لوح کل فهم می کند:

وحی حق دان این فراست رانه و هم
 نور دل از لوح کل کرده است فهم^۳
 به این ترتیب مولوی هم تنها بر اثر سوزش دل و جوشش معانی از باطن خود خود مثنوی را به نظم آورده است

۱- همان ماخذ؛ دفتر پنجم؛ ب ۱۲۲۹ تا ۱۲۳۱

۲- جلال الدین مولوی؛ دیوان کبیر؛ تصحیح بدیع الزمان فروزانفر؛ ج ۶؛ غزل ۲۸۳۸

۳- جلال الدین مولوی؛ مثنوی؛ تصحیح نیکلسون؛ دفتر ششم؛ ب ۲۷۴۴

ما چو نایم و نوا درماز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست^۱
ب: نماد آفتاب و خورشید برای ذات پروردگار در شعر مولوی و بلیک

چون بتابد آفتاب روی من کی بماند سایه ای در کوی من
سایه چون نابود شد در آفتاب او بود واللہ اعلم بالصواب
هر که در وی محو شد از خود برست زانکه نتوان بود با او خود پرست^۲

قابل ذکر اینکه در عرفان اسلامی آفتاب عالمتاب رمزی برای ذات حق است. این معنی را عرفای اسلامی از آیه "اللہ نور السموات و الارض" (سوره نور آیه ۳۵) گرفته اند.

بلیک نیز شرق و خورشید را سمبل وجود پروردگار می داند. در شعر پسرک سیاهپوست (The little black boy) (سروده شده در سال ۱۷۸۹ م) بلیک می گوید که پسرک روی زانوی مادرش نشسته است و مادر برای او سخن می گوید:^۳

She took me on her lap and Kissed me
And pointing to the east began to say:
Look on the rising sun:The God does live
And gives his light and gives his hot away

او مرا روی زانویش نشانند و بوسید
و با اشاره به شرق سخن گفتن آغاز کرد
نگاه کن به آن خورشید برآمده : خدا آنجاست
و نور و گرمای خود را می دهد.

And we are put on earth a little space

۱- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۵۹۹

۲- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۲۸۸ (رک : دفتر چهارم ب ۱۸۵۵ و دفتر ششم ب ۲۲۸۰ و دفتر ششم ب ۲۴۵۱)

3- William Blake, Songs of Innocenc and of Experience, Oxfoed University, PL.9

That we may learn to bear the beams of Love
And those blackbodies and this sun burnt face
Is but a cloud and like a shady grove

و ما در جای کوچکی روی زمین نهاده شده ایم
که می توانیم (جذب و) حمل پر توهای عشق را بیاموزیم
و این بدنهای سیاه و این چهره آفتاب سوخته

چیزی نیست جز یک ابر و مانند یک بیشه پر سایه (ابر و بیشه پر سایه نمادی برای جسمانیت)
For when our souls have learned the heat to bear
The cloud will vanish we shall hear his voice
Saying come out from the grove my love and care
And round my golden tent like lambs rejoice

بنابراین هنگامیکه روحهای ما یاد گرفتند که چگونه گرمای خورشید را تحمل کنند
آن ابر ناپدید و محو می شود و ما صدای او را می شنویم
که می گوید: عشق من از آن بیشه زار بیرون بیا و مراقب باش
و دور چادر طلائی من مانند بره ها ذوق کن

ج- وحدت انسان و خدا

با وجود احادیثی چون "اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنورالله" و "قال الله تعالى لايزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصره" اعتقاد به وحدت بین عرفای اسلامی قوت گرفت:

بر مثال ماهی و آب زلال
نیست یکرنگی کز و گیرد ملال
و منظور از وحدت حلول یا تناسخ نیست که در کتب فلسفه و کلام رد شده است بلکه منظور
وحدت نورانی یا وحدت متجلی و کثرت مرایا است که در تسلسل تواتر فیض تجلی گفته اند^۱
مطلق آن آواز خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
رو که بی یسمع و بی ببصر تویی
سر تویی چه جای صاحب سر تویی
چون شدی من کان لله از وله
من تو را باشم که کان الله له^۱

بلیک نیز به یکی از دوستانش نوشته بود: مسیح خداست و من و تو نیز همینطور^۲.

انسان تماماً "تخیل است. خدا در انسان است و انسان در اوست. بلیک حقیقت انسانی را که به آن انسان ملکوتی (Divine Humanity) می گوید مطرح می کند و می گوید که همه یک حقیقت
بیش نیست.

مولوی در شعری عربی می گوید:

مطرب آغازید بیتی خوابناک
که انلنی الکاس یا من لا اراک
انت وجهی لا عجب ان لا اراه
غایه القرب حجاب الاشتباه
انت عقلی لا عجب ان لم ارک
من وفور الاتباس المشتبک
جنت اقرب انت من جبل الورید
لم اقل یا، یا نداء للبعید
بل اغالطهم ایادی فی الفقار
کی لا کستم من معی من اغار
نوازنده آوازه های ملکوتی اشعاری که حاوی خوابهای الهی (مانند خواب اصحاب کهف
بود) ترنم کرد که: جام شرابی از آن شراب عشق الهی در دستم گذار ای کسی که تو را نمی بینم.
تو بمانند صورتم هستی و عجیب نیست این نهایت نزدیکی تو به من است که حجابی اشتباه
برانگیز شده است.

تو همان عقل من هستی و عجیب نیست که تو را نبینم بخاطر شدت اشتباه بهم تنیده.
پروردگارا تویی که از رنگ گردن به من نزدیکتری من تو را با کلمه یاء ندا نمی خوانم چرا که
ندا برای کسی است که از گوینده دور باشد.

۱- جلال الدین مولوی، مثنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر اول، ب ۱۹۳۶

(اگر هم با "یا" تو را خطاب کنم) برای این است که نزدیکان را در بیابان به غلط و اشتباه افکنم و پنهان سازم که چه کسی با من است کسی که به سوی من تاخته است.
بلیک در شعر صورت ملکوتی (Dvine Image) (سروده شده در سال ۱۷۸۹ م) چنین می‌سراید:^۱

And all must love the human form
In heathen turk or jew
Where Mercy, Love and Pity dwell
There God is dwelling too.

همه باید به آن صورت انسانی (ملکوتی) عشق بورزند
چه مشرک چه ترک (مسلمان) یا یهودی
جایی که رحمت و عشق و دلسوزی هست
همانجا خدا هست.

از آنجاییکه مولوی به جزئیات هم نظر دارد نکته‌ای را تحت عنوان انای فرعون و انای حلاج مطرح می‌کند:

آن انا بی وقت گفتن لعنت است و این انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد یقین و آن انا فرعون لعنت شد یقین^۲
بلیک حقیقت را یکی می‌داند و همه مخلوقات جزئی از آن حقیقت هستند:

We are all coexistent with God, Member of the Divine body. We are all

1- William Blake, Songs of Innocence and of Experience, Oxford University, PI.

partakers of the divine nature.¹

ما همه با خدا هم وجودیم یعنی اعضای پیکر ملکوتی هستیم. همه ما در ذات الهی مشترکیم.

د: وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

God only Acts and Is in Existing beings or Men.²

تنها فاعل خداست (فاعل مایه است) و در تمام موجودات یا آدمیان هست.

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستیها برآورد او دمار

دومگسوی و دو مسدان و دو مخوان بنده را در خواجه خود محو دان

خواجه هم در نور خواجه آفرین فانی است و مرده و مات و دفین

چون جدابینی ز حق این خواجه را گم کنی هم متن و هم دیباچه را³

۲- بعضی از دیدگاههای مولوی و بلیک در مورد انسان:

الف: اتحاد انسانها

جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد⁴

گر هزارانند یک تن بیش نیست چون خیالات عدد اندیش نیست⁵

بلیک نیز بطور کلی انسان را در نظر دارد و مانند مولوی اتحاد ارواح را مطرح می کند. انسانها

از دیدگاه او مجزا و متفرق نیستند بلکه ارواحشان با هم است. بلیک می نویسد: جسم انسان

گذراست اما روح انسان برای همیشه باقی می ماند. این مطلب باید درک شود که افراد انسانی،

1- Mona Wilson, The life of W. Blake , Oxford University, P. 330

2- G.R. Sabri. Tabrizi, The Heaven and Hell of W. Blake, P.51

۴- همان ماخذ؛ دفتر چهارم؛ ب ۴۱۱ و ۴۱۲

۳- همان ماخذ؛ دفتر ششم؛ ب ۳۲۱۴ تا ۳۲۱۷

۵- همان ماخذ؛ دفتر سوم؛ ب ۳۵

موسی و ابراهیم بطور مجزا منظور نیست بلکه کل روح مشترک اراده شده است که هنگامیکه اجسامشان از هم بپاشد همچون یک انسان ظاهر می شوند.^۱
در جای دیگر می گوید:

As all men are alike (tho, infinitely)

So all Religions and as all similars, have one source^۲.

همانطور که همه انسانها مشابهند (هرچند بینهایت گوناگون) همچون ادیان و مانند تمام مشابهها دارای یک منشاء هستند.

مولوی بطور مجزا در مورد اتحاد پیامبران سخن گفته است که بلیک از آن تحت عنوان اتحاد مذاهب و ادیان نام برده است.

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک با حق می رود جمله یکیست^۳

ب: اتحاد آدمیان با پیامبران

جانها در اصل خود عیسی دمنند یک زمان زخمند و گاهی مرهمند

گر حجاب از جانها برخاستی گفت هر جانی مسیح آساستی^۴

Every Honest Man is a Prophet.^۵

هر انسان صادقی یک پیامبر است.

ج: شهود و بصیرت در انسان (Vision)

1- Kathleen Raine , The choice of Blake , s Verses, Oxford University, (introduction)p.12

2- G.R.Sabri, Tabrizi, The Heaven and Hell of W. Blake, p. 52

۴- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹

۳- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۳۰۸۶

5- Ibid, p. 201

آدمی دیدست و باقی پوستست دید آن است آن که دید دوستست^۱
بلیک که مانند مولوی از کودکی موفق به رویت شده بود معتقد است چشم دل باید بینا باشد:

A fool sees not the same tree that a wise man sees.^۲

یک احمق همان درختی را که انسان عاقل می بیند نمی بیند.

در این شعر "fool" می تواند کنایه از عامه مردم باشد و "Wise man" مرد الهی باشد. پس آنچه انسان الهی می بیند فرد دیگر که مراحل عالی معنوی را طی نکرده است نمی تواند ببیند و این درست همان است که مولوی در اشعارش مطرح کرده است:

راست گفتست آن شه شیرین زفان چشم گردد مو به موی عارفان^۳

بلیک معتقد است^۴ تمایلی که انسان نسبت به بی نهایت دارد بخاطر بی نهایتی است که در درون خود اوست. بلیک می گوید آن کسی که بی نهایت را می بیند خدا را در همه چیز مشاهده می کند و آنکه نسبت را می بیند فقط خود را می بیند و اگر بی نهایت را دیدی به وحدت پی برده ای. نگاه ظاهری و چشمان سبزینه ای (Vegetable eyes) در دیدن بی نهایت ناتوان است.

تو نه ای آن جسم بل آن دیده ای واره ای از جسم گر جان دیده ای
آدمی دیدست و باقی لحم و پوست هرچه چشمش دیده است آن خیر اوست^۵

د: جهان درونی انسان

مولوی معتقد است معرفتی وجود دارد که متبیه انهی و آزاد از چند و چون عقل است و از درون جان می جوشد و بطن حیات اشیا را در انسان نمودار می سازد که در اصطلاح علم

۱- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۱۴۰۶ (رک: دفتر اول ب ۱۳۹۹ و ابیات ۲۰۸۸ تا ۲۰۹۵ و دیوان کبیر ب ۲۳۵۳)

2- Peter Ackroyd, Blake, p.24

۳- همان ماخذ؛ دفتر چهارم؛ ب ۲۴۰۱

4- Radwa A shour, Gibran and Blake, Cairo University, p. 73

۵- همان ماخذ؛ دفتر ششم؛ ب ۸۱۲ و ۸۱۳

حضور یی یا علم لدنی است که منشا آن حواس نیست و دسترسی به آن تنها از راه صافی کردن دل است:

دفتـر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
علمهای اهل دل حاملشان	علمهای اهل تن احمالشان ^۱

بلیک نیز معتقد است خود جوشی درونی بر تقلید و تعلیم رجحان دارد:

The tygers of wrath are wiser than the horses of instruction. ^۲[The Marriage of Heaven and Hell, 1790]

بیرهای خشمگین عاقلتر از اسبهای تعلیم یافته اند.
وی در نامه ای اینگونه می نویسد:

Renolds thinks that Man learns all that he knows . I say on the contrary that Man Brings all that he has or can have in to the world with Him. Man is born like a Garden ready planted.^۳

رینولدز فکر می کند انسان هر چه را می داند یاد گرفته است (همه علوم اکتسابی است) به عکس من می گویم که انسان هر آنچه دارد یا می تواند داشته باشد با خود به این دنیا می آورد انسان مانند یک باغ آماده کشت متولد می شود.

این دید درونی یا تعالی گرایی را به اصطلاح (Transcendentalism) گویند. مولوی به تمام انسانها در طول تاریخ می گوید که ای فرزندان روحانی من اگر در جستجوی صفای نجات بخش هستید جبهه قوانین خشن طبیعت را بشکاف تا صفایی که در اعماق جانان به ودیعه نهاده شده سر بر

۱- همان ماخذ، دفتر دوم؛ ب ۱۵۹ تا ۱۶۱

2- Willim Blake , The marriage of Heaven and Hell, Oxford University, PI. 9

3- Radwa Ashour, Gibran and Blake, Cairo University, p.80

آورد.

صاف خواهی جبه بشکاف ای پسر
تا از آن صفوت بر آری زود سر
هست صوفی آنکه شد صفوت طلب
نه لباس صوف و خیاطی ودب^۱
مولوی و بلیک هر دو لزوم شناخت انسان حقیقی و ملکوتی را گوشزد می کنند:
الحذر ای مومنان کان در شماس
در شما بس عالم بی متهاست^۲
The All in Man.^۳

۵- انسان و عقل

مولوی عقل واقعی و هدایتگر را عقل کل یا عقل الهی می داند و آن را عقل عالی، عقل ایمانی و عقل کل ربانی نیز می نامد:

در مقابل آن عقل جزوی است. بلیک نیز چنین می اندیشد. در داستان مجاوبات موسی (ع) و فرعون، حضرت موسی (ع) را صاحب عقل می نامد:

وهم مرفرعون عالم سوز را عقل مرموسی جان افرور را
رفت موسی بر طریق نیستی (پشت پرده طبیعت) گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقلم رسول ذوالجلال حجة الله ام امان از هر ضلال^۴
عقل جزوی عقل را بد نام کرد کام دنیا مرد را بی کام کرد^۵
آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را^۶
بلیک نیز عقل جزوی یا عقل متأثر از طبیعت را قبر نامیده است. او این عقل را عقل منفعل می داند. این خرد بوسیله ادراکات حسی یا خاطرات طبیعی محدود شده است و بر پایه نفسانیات و

۲- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۲۲۸۷

۱- همان ماخذ؛ دفتر پنجم؛ ب ۲۶۲

3- G.R. Sabri, Tabrizi, The Heaven and Hell of W. Blake, p. 52

۵- همان ماخذ؛ دفتر پنجم؛ ب ۴۶۲

۴- همان ماخذ؛ دفتر چهارم؛ ب ۲۳۰۷ تا ۲۳۰۹

۶- همان ماخذ؛ دفتر دوم؛ ب ۲۳۲۲

خودخواهی است.^۱

The Ugly Man represents the human reason.^۲

انسان زشت (خو) خرد (ناقص) انسان را ارائه می‌دهد. (وصلت بهشت و جهنم سروده شده در سال ۱۷۹۰ م)

I have always found that the Angels have a Vanity to speak of themselves as the only wise.^۳

فرشتگان (منفعل) را همواره اینگونه یافته‌ام که مغرورند به اینکه از خود به عنوان تنها حکیم (یا عاقل) سخن بگویند.

رک: شعر Holy Thursday (پنجشنبه مقدس آواهای تجربه، بخش ۱۹ سروده شده در سال ۱۷۸۹ م)

خرد عالی از نظر بلیک در مادی‌گرایی خودنگر سودجو یافت نمی‌شود. این "عقلی کلی" یا "عقل عقل" بسی بالاتر از اینهاست:

Does the Eagle know what is the pit?

Or will thou go ask the Mole?

Can wisdom be put in a silver rod?

Or love in a golden bowl?^۴

آیا عقاب می‌داند که در گودال چیست؟

یا آیا تو از موش کور می‌پرسی؟

آیا حکمت را می‌توان در یک میله سیمین نهاد؟

1- Ibid, p. 27

2- Ibid, p.116

3- William Blake, The Marriage of Heaven and Hell, pl.7

4- G. R. Sabri, Tabrizi, The Heaven and Hell of W. Blake, p. 67

یا عشق را در یک کاسه زرین؟

حواس انسان:

از دیگر مواردی که دیدگاه مولوی و بلیک در باره آن مشابه است حس است. هر دو معتقدند که حواس این بدن بسیار ضعیف و بیمار و ناچیز است. حس آدمی سدی است بین انسان و دنیای تخیل و بصیرت. بوسیله حس عظمت جهان هستی درک نمیشود.

For man has closed himself up, till he sees all things thro, narrow chinks of his cavern. ^۱

زیرا انسان یکسره خود را محبوس کرده است تا فقط همه چیز را از میان شکافهای باریک غار (حواس) ببیند،

مر دلم را پنج حس دیگر است حس دل را هر دو عالم منظر است ^۲

ای مقیم حبس چار و پنج و شش نغز جایی؟ دیگران هم بکش ^۳

باید جهان بینی پوشالی "من نمی بینم پس نیست" را ورشکسته اعلام کرد.

هم در این عالم بدان که مأمنی است از منافق کم شنو که گفت نیست

حجش این است گوید هر دمی گر بدی چیزی دگر من دیدمی ^۴

بلیک و مولوی هر دو معتقدند که باید حواس را شستشو داد تا به بی نهایت دست یافت. آنهم

شستشو با آب زلال عیان بینی و بصیرت:

چنبره دید جهان ادراک توست پرده پاکان حس ناپاک توست

مدتی حس را بشو ز آب عیان اینچنین دان جامه شویی صوفیان ^۵

بلیک نیز می گوید: اگر دروازه های حواس و ادراک را پاک کنند همه چیز برای انسان همانطور که

1- William Blake, The Marriage of Heaven and Hell , pl. 14

۲- همان ماخذ؛ دفتر سوم؛ ب ۲۲۲۷

۳- همان ماخذ؛ دفتر دوم؛ ب ۲۵۵۱

۴- همان ماخذ؛ دفتر چهارم؛ ب ۲۲۸۴ تا ۲۲۸۵

۵- همان ماخذ؛ دفتر پنجم؛ ب ۳۹۲۹ و ۳۹۳۰

هست بی نهایت جلوه می کند.

If the doors of perception were cleaned, every thing would appear to man as it is infinit.

حس دینی مولوی همان ادراک باطنی بلیک است:

حس دنیا نردبان این جهان	حس دیسنی نردبان آسمان
صحت این حس بجویی از طیب	صحت آن حس بجوید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن	صحت آن حس ز تخریب بدن ^۱

هنگامیکه حس دینی تقویت شد افق نظر گشاده تر می گردد و می توان از این عالم قدم فراتر نهاد آنگاه دل از مشاهده معانی غیبی و ادراکات باطنی خوش می شود و از لذتی بهره مند می گردد که هیچ لذتی به گرد آن نمی رسد.

بلیک نیز از ادراک ربانی و باطنی بهره داشته است (Transcendentalism) و سعی داشته است که این ادراک را با تمام تازگی و دست نخوردگیش بیان کند. مولوی سخت به حسیون و مادیون و خشک مغزی ایشان می تازد.

وی برای حس تشبیه کف را آورده است^۲ و بلیک سمبل غار را برای حواس پنجگانه آورده است^۳ سمبل دیگری که بلیک برای حس آورده غول است که منشا انرژی ماست و ما برای ادامه زندگی مادی به آن نیاز داریم^۴

ز- رهایی از خود طبیعی و طبیعت (خاطرات طبیعی) (Natural Memories)

مولوی با شرحی مفصل از خود طبیعی و ضرورت رهایی از آن و خود شکنی در مثنوی می گوید بلیک نیز با عبارت "حافظه طبیعی" (Natural Memory) از این مطلب سخن می گوید و

۲- رک: دفتر دوم مثنوی؛ بیت ۱۶۰۴

۱- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۳۰۲ تا ۳۰۵

۴- رک: ازدواج بهشت و جهنم؛ بخش ۱۶

۳- رک: ازدواج بهشت و جهنم؛ بخش ۱۷

در هر حال منظور هر دو یکی است. اما مولوی طبق معمول موضوع را بقدری زیبا و با تفصیل بیان می‌کند که انسان را به حیرت می‌افکند.

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
چون جهند از نقص خود رقصی کنند^۱

بلیک نیز همین را بازگو می‌کند که^۲ ای انسان رها شو که اگر در بند من طبیعی بمانی خلاقیت و تخیلت نابود خواهد شد یعنی انسان ملکوتی. خود منفعل مثل کرمی است که در خاک ذهن خلاق رخنه می‌کند. خاطرات طبیعی مانند استخوانهای مرده در یک گور هستند جایی که کرم شصت زمستانه زندگی می‌کند و سرزمین خود طبیعی:

... A land of sorrows and of tears where never smile was seen.

... سرزمین غمها و اشکها جایی که هرگز در آن لبخند دیده نشده است.

۳- جهان

الف: جهان تخیل

تخیل در عرفان اسلامی عبارت است از تخیلی که در آن نموداری از خلاقیت انسان را می‌توان دید. صوفیه می‌گویند: هرگاه این خیال یا نیروی آفرینشگر فعلیت تمامتر حاصل کند یا به سبب فنای از اوصاف بشری به قدرت بیکران الهی پیوسته گردد در آن حالت انسان کامل می‌تواند در خارج نیز تصرف کند.

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست
خیال خلاق دام اولیا خواهد بود. خیال اولیای الهی مانند خیالات اشخاص اسیر مادیات نیست

۱- جلال‌الدین مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ب ۹۵ تا ۹۷

چنین خیالی انعکاس معانی غیبی الهی بر دست و دل اولیاست و بدینوسیله مریدان را صید می کند و به سوی حق می کشاند چنانکه یوسف بن ایوب همدانی از مشایخ بزرگ قرن پنجم و ششم عامل تربیت عرفا را تخیل و خیال می داند.

جایگاه عالم خیال در مکتب مولوی قبل از عالم عدم و بعد از عالم حس یا عالم شهود است یعنی واسطه ای برای رسیدن به عالم و غیب و گذر از ناسوت به سوی لاهوت و ملکوت الهی. مولوی عالم خیال را چنین بیان می کند:

عرصه ای بس باگشاد و با فضا وین خیال و هست یابد زو نوا
تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگتر بود از خیال زان شود در وی قمرها چون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ تنگتر آمد که زندانیست تنگ^۱

با دقت در ابیاتی که نقل شد می توان گفت که مولوی قائل به سه عالم بوده است:

۱- عالم عدم ۲- عالم خیال ۳- عالم حس یا عالم شهود

صوفیه از نیروی خلاق اراده و تخیل به "همت" تعبیر می کنند و این جمله ارباب عرفان معروف است که: "العارف یخلق بهمته ما یشاء".

پس مولوی اندرز می دهد که ای انسان سعی کن تا آن تخیل عالی را پرورش دهی و افزون کنی.

گوش انگیزد خیال و آن خیال هست دلالت وصال آن جمال
جهد کن تا آن خیال افزون شود با دلالت رهبر مجنون شود^۲

با توجه به آثار و اشعار ویلیام بلیک تخیل حول این چهار محور دور می زند:

۱- خلاقیت

۲- معصومیت حقیقی (و نه منفعل و بازدارنده، در معصومیت غیر حقیقی ظلم و جور به

راحتی پذیرفته می شود و مانعی برای تکامل و تعالی انسان است)

۳- نبوغ شاعرانه

۴- انرژی و عقل خلاق

بلیک در یکی از نامه هایش می نویسد:

من مسیحیت و انجیلی را نمی شناسم که چیزی غیر از آزادی از بردگی جسم و اندیشه باشد تا هنرهای ملکوتی تخیل را جلوه گر کند.

تخیل دنیای واقعی و ابدی است و این جهان مادی نباتی تنها سایه ای ضعیف از آن است و ما تا ابد در آن تخیل زندگی خواهیم کرد، وقتی که بدنهای فانی ما نخواهد بود. تمامی مکاتب آسمانی آکنده از تخیلات است،^۱

دنیای تخیل دنیای جاودان است و هر آنچه در جهان دیده می شود، حتی از یک سایه هم بی ثبات تر است.^۲

بلیک برای باز کردن چشمهای بصیرت انسانها که همان چشم ابدی تخیل است، می کوشد:

I rest not for my great task

To open the Eternal worlds, to open the Immortal Eyes

Of man inwards in to world of thought, in to Eternity

Ever expanding in the Bosom of God, the Human Imagination^۳

من برای وظیفه بزرگم آرام نمی گیرم

برای گشودن دنیاهاى ابدی و گشودن چشمهای جاودانه انسان

به سوی دنیای اندیشه، به سرمدیت که همواره در آغوش خداوند گسترده است و آن تخیل انسان

1- Mona Wilson, The life of W. Blake , P. 290

2- Peter Ackroyd, Blake, P. 316

3- Kathleen Raine, The choice of Blake, s Verses, (introduction), P.15

است.

ب - تضاد در جهان

مولوی بسیار گسترده در باره تضاد و انواع آن در جهان هستی بحث کرده است که به این صورت طبقه‌بندی می‌شود:

الف: شناسایی اشیاء با ضد خود (تعرف الاشیاء باضدادها)

بوی بر از جزء تا کل ای کریم بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم^۱

ب: تضادها لازمه این جهان است بنابراین وجود سختی در عالم ضروری است. در داستان "سؤال کردن صوفی از قاضی و جواب قاضی مر او را"^۲ مولوی این سؤال را مطرح می‌کند که چه می‌شد اگر در دنیا تضاد و ناراحتی وجود نداشت؟

جواب وی چنین است: اگر تضاد بین زشتیها و زیباییها، خوبیها و بدیها نبود:

۱- خداوند با نام و نشان خوب از بندگانش یاد نمی‌کرد. بندگانی که سراسر عمرشان تلاش و گذشت و محرومیت و پیکار با بدی بوده است.

۲- مردم دلاور و رشید مانند حضرت حمزه و رستم فرقی با سست عنصران نداشتند.

۳- علم و حکمت باطل و بیهوده می‌گشت. *شانی و مطالعات فرهنگی*

۴- چند صباحی ناملایمات در مقابل ورود به پیشگاه الهی و ابدیت قابل توجه و اعتنا نیست. ج: تضاد وجود دارد ولی تا تضاد نباشد نمی‌توان راهی به سوی وحدت پیدا کرد تا تعیین و حدود کثرت را که منشاء امتیاز است در هم نریزی به وحدت که اطمینان قلب در آنجاست نخواهی رسید. سالک با وجود اختلاف روشها و آیینها باید با همه آشنا شود تا به سر منزل وحدت برسد.

۱- همان ماخذ؛ دفتر سوم؛ ب ۹۹۲

۲- محمد تقی جعفری؛ نقد و تحلیل مثنوی؛ ج ۱۲؛ ص ۵۶۳

هر یکی قولیست ضد همدگر چون یکی باشد یکی زهر و شکر؟

تا ز زهر و از شکر در نگذری کی تو از گلزار وحدت بوبری؟^۱

د: جهان آکل و ماکول نشان دهنده تضاد در عالم:

جمله عالم آکل و ماکول دان باقیان را مقبل و مقبول دان^۲

همه اجزای این جهان آکل و ماکول یکدیگرند مگر شخصیت انسانی (باقیان ارواح تجرد یافته

ابدی انسانها) که مافوق قانون مزبور است.

ه: تضاد این جهان و آن جهان

این جهان و ساکنانش منتشر و آن جهان و ساکنانش مستمر

این جهان و عاشقانش منقطع اهل آن عالم مخلد مجتمع^۳

و: بعضی تضادها مرگ آور است

مولوی در داستان "آهو در آخر خزان"^۴ این تضاد مرگ آور را بیان کرده است. آری

بزرگترین شکنجه برای رادمردان دمسازی با ناکسان است.

ز: مولوی و تز و آنتی تز، اما بدون ستیز، تضاد باعث پیشرفت است:

رنج گنج آمد که حکمتها دراوست مغز تازه شد چو بخراشید پوست

ای برادر موضع تپاریک و سرد صبر کردن بر غم و سستی و درد

چشمه حیوان و جام مستی است کان بلندیها همه در پستی است

آن بهاران مضمهر است اندر خزان در بهار هست آن خزان مگریز از آن

همره غم باش و با وحشت بساز می طلب در مرگ خود عمر دراز

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست مشنوش چون کار او ضد آمدست^۵

۱ - حلال الدین مولوی؛ مثنوی؛ دفتر اول؛ ب ۴۹۷ و ۴۹۸

۲ - همان ماخذ؛ دفتر سوم؛ ب ۳۰ و ۳۱ و ۳۲

۳ - همان ماخذ؛ دفتر پنجم؛ ب ۸۲۳ تا ۸۴۴

۴ - همان ماخذ؛ دفتر دوم؛ ب ۲۲۶۱ تا ۲۲۶۳

ح: تضاد و جنگ نه فقط در جهان طبیعت بلکه در فعالیت‌های روانی ما:

هر یکی با هم مخالف در اثر	هست احوالت خلاف یکدیگر
با دگر کس سازگاری چون کنی؟	چونکه هر دم راه خود را می زنی
هر یکی با دیگری در جنگ و کین	فوج لشکرهای احوالت بسین
پس چه مشغولی به جنگ دیگران	می نگر در خود چنین جنگ گران
در جهان صلح یکرنگت برد ^۱	تامگر زین جنگ حقت وا خرد

ط: تضاد بشیر تکامل:

رمز نسیخ آیه او نسیها نات خیرا در عقب می دان مها^۲

در مسیر تکامل از بین بردن بدی که در تضاد با خویست ضرورت دارد^۳

ی: دو بانگ تضاد در عالم است تا تو جذب کدام بانگ شوی:

تا کد امین را تو باشی مستعد	از جهان دو بانگ می آید به ضد
وین دگر بانگش فریب اشقیا ^۴	آن یکی بانگش نشور اتسقا

ک: خداوند برتر از ضدها و ندهاست چون که خالق همه چیز است:

زان بپوشیدند هستیها حلال	ضد و ندش نیست در ذات و عمل
بلکه زو بگریزد و بیرون جهد	ضد، ضد را بود و هستی کی دهد؟
مثل، مثل خویشان را کی کند؟ ^۵	ند چبود؟ مثل، مثل نیک و بد

بلیک نیز تضاد را عامل پیشرفت می داند:

۱- همان ماخذ؛ دفتر ششم؛ ب ۵۱ تا ۵۵

۲- همان ماخذ؛ دفتر اول؛ ب ۲۸۶۵ (ما نسیخ من آیه او نسیها نات بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کل شی

قدیر) ۳- محمد تقی جعفری؛ نقد و تحلیل مثنوی؛ ج ۴ ص ۲۶۰

۴- جلال‌الدین مولوی؛ مثنوی؛ دفتر چهارم؛ ب ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳

۵- همان ماخذ؛ دفتر ششم؛ ب ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹

Without contraries is no progression.¹

بدون تضاد هیچ پیشرفتی وجود نخواهد داشت.

Attraction and Repulsion, Reason and Energy Love and Hate are necessary to Human existence.

کشش و احساس دلتزدگی، خرد منفعل و انرژی، عشق و تنفر همه برای وجود انسان ضروری هستند.

ب: زیبایی در تضاد و گوناگونیهاست

Variety doesnot necessarily suppose deformity, for a rose and a lily are various and both beautiful. Beauty is exuberant²...

لزوما تنوع به معنی از شکل افتادن نیست زیرا گل سرخ و گل زنبق با هم متفاوتند و هر دو هم زیبايند. زیبایی نامحدود است.

بلیک مانند مولوی معتقد است برای کسی که با تخیل خلاق به طبیعت و جهان می نگرد، دیگر زشتی و تقسیم و افتراقی وجود ندارد همه وحدت و زیبایی است بنابراین:

The pride of the peacock is the glory of God

The lust of the goat is the bounty of God

The wrath of the lion is the wisdom of God

The nakedness of woman is the work of God³

غرور طاووس شکوه خداست

1 – William Blake, The Marriage of Heaven and Hell, Pl.3

2- G.R. Sabri. Tabrizi, The Heaven and Hell of W. Blake, P.131

3- William Blake, The Marriage of Heaven and Hell, Pl.3

شہوت بز بخشندگی خداست

خشم شیر حکمت خداست

عریانی زن صنع خداست

وقتی دریافتیم همه مخلوقات، تجلی جلوہ های الہیست سرانجام بہ یک وحدتی می رسیم و در آنجا می یابیم کہ تضادها همه صوری و محدود بہ همین جہان مادی بودہ است.

ج: بلیک تضاد اجتماعی را برای ادامه حیات اجتماعی ضروری می داند

These two classes of men are always upon earth and they should be enemies, who ever tries to reconcile them seeks to destroy existence.¹

دو طبقہ از انسانها (اتقیا و اشقیاء، زحمت کشان و استثمارگران) ہمیشہ روی زمین خواهند بود و آنها دشمن یکدیگرند. ہرکسی کہ بین این دو آشتی برقرار کند در صدد تباهی ہستی است.

Religion is endeavour to reconcile the two.

مذہب تلاشی است برای آشتی دادن این دو.

Note: Jesus Christ didn't wish to unit but to separate them as in the parable of sheep and goats and he says: I came not to send peace but a sword.

نکتہ: عیسی مسیح نمیخواست (بین این دو طبقہ) سازش و اتحاد برقرار کند بلکہ می خواست آنها را از ہم جدا کند همانطور کہ در افسانہ گوسفندہا و بزہا آمدہ است و او می گوید: من نیامدم

کہ صلح را بیاورم بلکہ یک شمشیر آوردم. (تلمیح بہ باب ۲۵ آیہ ۳۲ و ۳۴ از انجیل متی)

بہ این ترتیب است کہ با توجہ بہ مشترکات فراوانی کہ بین آراء و افکار جلال الدین محمد مولوی و ویلیام بلیک دیدہ می شود می توان گفت این دو مانند تمام انسانهای الہی، بشر را بہ سوی حقیقت و رہایی می خوانند و آثار آنها (و ہمہ خوبان روزگار) چون وصل بہ ملکوت است

1- Ibid, Pl.16

لا حرم بر دل می نشیند و دستگیر همه آدمیان خواهد بود.

منابع

فارسی:

• انجیل

- ۱- جعفری؛ محمد تقی؛ تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی؛ چاپ دهم؛ انتشارات اسلامی؛ ۱۳۶۲.
- ۲- حسینی؛ سید رضا؛ مکتبهای ادبی؛ چاپ نهم؛ انتشارات نگاه؛ ۱۳۶۶.
- ۳- زرین کوب؛ عبدالحسین؛ بحر در کوزه؛ چاپ دوم؛ انتشارات علمی؛ تهران
- ۴- شهیدی؛ سید جعفر؛ شرح مثنوی؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۵.
- ۵- عبدالحکیم؛ خلیفه؛ عرفان مولوی؛ ترجمه احمد محمدی و احمد میر علایی؛ چاپ چهارم؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۵
- ۶- فرشید ورد؛ خسرو؛ در باره ادبیات و نقد ادبی؛ چاپ دوم؛ انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۷۳
- ۷- فروزانفر؛ بدیع الزمان؛ شرح مثنوی؛ چاپ هشتم؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران؛

۱۳۷۵

- ۸- فورست؛ لیلیان؛ رومانسیسم؛ ترجمه مسعود جعفری؛ نشر مرکز؛ ۱۳۷۵

• قرآن مجید

- ۹- کاشفی؛ ملاحسین؛ لب لباب مثنوی؛ بنگاه مطبوعاتی افشاری؛ ۱۳۶۲
- ۱۰- محمود شبستری؛ گلشن راز؛ چاپ اول؛ انتشارات خانقاه نعمت الهی؛ ۱۳۵۵
- ۱۱- مولوی؛ جلال الدین محمد؛ دیوان کبیر؛ تصحیح بدیع الزمان فروزانفر؛ چاپ سوم؛ انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۶۳
- ۱۲- مولوی؛ جلال الدین محمد؛ مثنوی معنوی؛ تصحیح نیکلسون؛ چاپ هشتم؛ انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۶۱
- ۱۳- نیکلسون؛ رینولد؛ تصوف اسلامی و رابطه انسان با خدا؛ ترجمه دکتر شفیع کدکنی؛

انتشارات توس؛ ۱۳۵۸

۱۴- یثربی؛ سید یحیی؛ عرفان نظری؛ تبلیغات اسلامی؛ حوزہ علمیہ قم؛ ۱۳۷۴

انگلیسی:

15- Ackroyd, Peter, Blake, First published in Great Britain by Sinclair Stevenson, 1995

16- Ashour, Radwa, Gibran and Blake, Cairo University, Arab Republic of Egypt, 1978

17- Blake, William, Songs of Innocence and of Experience, with an introduction and commentary by Geofry Keynes, Oxford University Press.

18- Blake, William, The marriage of Heaven and Hell, with an introduction and commentary by Geoffrey Keynes, Oxford University Press.

19- Encyclopaedia Britanica, [BLAKE]

20- Grafe Hilda, the story of mysticism, First published in Great Britain by Billing and son's limited, 1966 Holy Bible

21- Sabri. Tabrizi, G. R. The Heaven and Hell of William Blake, Printed by Unwin Brothers Limited, 1956

22- Smith, Margaret, The way of the Mystics, London, Shelden press, 1976

23- Wilson, Mona, The life of William Blake, London, Oxford University press, 1971